

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِينَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

«فَلَوْ اطَّلَعَ الْيَوْمَ عَلَى ذَنْبِي غَيْرُكَ مَا فَعَلْتُهُ وَ لَوْ خِفْتُ تَعْجِيلَ الْعُقُوبَةِ لَأَجْتَنَبْتُهُ لِأَنَّكَ أَهْوَنُ النَّاطِرِينَ وَ أَخَفُّ الْمُطَّلَعِينَ بَلْ لِأَنَّكَ يَا رَبُّ خَيْرُ السَّاتِرِينَ وَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ وَ أَكْرَمُ الْاَكْرَمِينَ؛ اگر هنگام گناه غیر از تو کسی بر گناه من مطلع می شد من هیچگاه انجام نمی دادم، و اگر ترس از تعجیل عقوبت از ناحیه تو داشتم باز اجتناب می کردم، و این نه به این جهت است که تو در نظارت خود و اشراف خودت بر اعمال و کردار من سست هستی و آن طور که باید و شاید نظارت نداری و اطلاع نسبت به احوال من اطلاع ناقص است، بلکه به این جهت است که می دانم تو بهترین پوشنده هستی و در مقام حکم بهترین حاکم و در مقام کرامت بالاترین مرتبه از کرامت و بزرگواری.

دیشب خدمت رفقا عرض کردیم که: در این فقره امام سجّاد علیه السّلام ما را به یک مطلب اساسی تنبّه می دهند و آن این است که می خواهند ما را از آن جهل و غفلت نسبت به کردار و رفتار خودمان بیرون بیاورند. در اینجا دو نکته هست:

یک نکته اش مربوط به مردم است، یک نکته اش مربوط به خدا.

[مسئله اول:] آنکه مربوط به مردم است این است که ما همیشه به خاطر چشم و هم چشمی

کارهایمان را انجام می دهیم، همه کارها به خاطر چشم و هم چشمی. در رفتار خودمان در کردار خودمان

خیلی به خود آن عمل و به نفس عمل توجه نداریم. به اینکه در اجتماع چه تأثیری می‌گذارد و چه بازگشتی نسبت به ما دارد به آن توجه می‌کنیم نه به خود عمل!

یک مؤسسه‌ای در یک جایی بود و می‌خواست یک کارهای دینی و فرهنگی انجام بدهد، یکی از آن کارهایی که می‌خواست انجام بدهد تحقیقات راجع به بعضی از احکام دینی و امثال ذلک [بود]. در این موقع مطلع شد که قبل از او یک شخصی یا مؤسسه‌ای البته شخص تنها که نبود مشغول این کار شده و اتفاقاً خوب هم از عهده‌اش برآمده و یک یا دو جلد هم از این کار خودش بیرون داده بود البته برای من هم فرستادند آمده بود جلویش را گرفته بود و گفته بود تو این کار را نکن یک [نفوذی] هم داشت و شما که این کار را می‌کنید ما دیگر نمی‌توانیم، دست ما را می‌بندی برای اینکه بخواهیم به این کار علمی [برسیم]. اگر علمی است تو برو یک قسمت دیگر را [انجام بده]. تو بیایی دست یکی را

ببندی که تو نکن من می خواهم بکنم! این کجایش برای خداست کجایش نیت برای خدا دارد! بعد هم تابلو و تبلیغات و مؤسسه کذا برای تبلیغات دینی و علمی و فرهنگی! ولی وقتی نگاه می کنیم می بینیم همه اش بر باد هواست، همه اش بر باد هواست.

در همه کارهای خودمان آنچه که از جنبه خلقی بخواهیم نگاه بکنیم حالا نگوئیم همه اش ولی می توانیم بگوئیم معظم رفتار خودمان و کارهای خودمان را بر اساس قضاوت دیگران و بینش و نظارت دیگران قرار می دهیم. به طوری که اگر این مسئله منتفی باشد جور دیگری عمل می کنیم، این با توضیحاتی که دیشب عرض شد.

مسئله دوّم: مسئله ربّیّ قضیه است؛ خدا که دیگر از همه احوال ما اطلاع دارد آنکه دیگر چشم و هم چشمی ندارد، حالا ما توانستیم سر مردم را کلاه بگذاریم یا آنها را به يك نحوی دور بزیم خدا را که دیگر نمی شود دور زد. آنچه که باعث می شود ما نسبت به رفتارمان از ناحیه خدا احتیاط داشته باشیم همان مسئله عقوبت است، اگر خدا بگوید من این عقوبت را برداشتم، اگر شما امشب نماز نخواندی کاریت ندارم! اگر فردا روزه نگرفتی کاریت ندارم! می گوئیم برای چه بگیریم! عقوبت را خدا بردارد دیگر کاری ندارد. ترس از عقوبت!

به طور کلیّ تکلیف از کلفت می آید یعنی از تحمیل، انسان نسبت به یک مسئله ای [یا] مطلبی طبعاً و نفساً شائق و راغب نیست و آن را بر او تحمیل کنند این می شود تکلیف. می گویند آقا ما شما را تکلیف می کنیم که بروی فلان کار را انجام بدهی. انسان می خواهد منزل خودش بنشیند برای چه بلند شود برود؟! یا شما را تکلیف می کنیم که بلند شوید و نماز بخوانید، صبح سحر در سرمای زمستان از خواب دست بکشید و در آن سرما وضو بگیرد منازل سابق مثل الان نبود که دستشویی در خود منزل باشد با وسیله گرمایش و شوفاژ و امثال ذالک، دستشویی ها در گوشه حیاط بود با نیم متر برف این باید بلند شود بیاید برود آن گوشه حیاط و تجدید وضو کند و برگردد، اینها همه اش تکلیف است دیگر، آن موقع چه کسی بلند می شود دست از خواب بردارد؟! آن هم اگر جایش هم گرم باشد و هم نرم، دیگر مسئله تکلیف خیلی مضاعف می شود.

یا باید بلند شوی از آنجا دست برداری که حالا بس است حالا بلند شو برو نماز بخوان، بیایی در را باز کنی و بروی در آن برف ها تجدید وضو کنی برگردی نماز بخوانی. خدایا! آخر توام که بابا دنگت گرفته حالا بگذار این نماز را ما قبل از ظهر می خوانیم! به جای دو رکعت چهار رکعت می خوانیم

خوبه؟! دو برابر به تو تحویل می دهیم. این چیه که این موقع هم از خواب باید دست برداریم، هم آن

سرماى زمستان پانزده درجه زير صفر را چكارش كنيم. برويم آنجا كه تا آنجا بنخواهد برسد همه جايمان يخ مى زند! آخر اين هم شد [كار!] اينها چيست؟ نفس رغبته ندارد، نفس شوق ندارد نسبت به يك هم چنين مسئله اى اشتياق ندارد، ولى تكليف را بايد انجام داد اين است. حالا اينكه باعث مى شود انسان برود بيايد، در دلش چه مى گويد؟ مى گويد: چكار كنيم اگر نرويم خلاصه فردا ما را به خط مى كنند حساب و كتاب و چوب و فلک! لذا ديگر بايد بلند شويم و برويم و يك جورى سروه قضيه را [انجام بدهيم] اين ترس است.

حالا فرض كنيد اگر خدا بگويد ما در فصل زمستان اين تكليف را برداشتيم، اين عقوبت را برداشتيم، همه مان مى گيريم مى خوابيم در آن وضع و موقعيت واقعاً خوابش هم مى چسبد! همين طور ساير تكاليف، اينها همه اش به خاطر جنبه عقوبت است. يك مقدارى حالا نسبت به اين قضيه ما [فكر] بكنيم ديگر آن مسائل و آن وعده هاى بهشت و نعمت هاى بهشت آن هم مى آيد ضميمه مى شود.

ما اصلاً به خود عمل و به نفس عمل توجه نداريم كه اين دو ركعتى كه الان دارد خوانده مى شود حكم دارويى را دارد كه در سر وقت بايد خورده بشود، اصلاً ما به اين توجه نداريم. آنتى بيوتيك را بايد سر وقت خورد، كسى كه بيمار هست دارو را بايد سر وقت بخورد و گرنه آن بيمارى مى آيد و او را از پا مى اندازد. اين نمازها در پنج وقت حكم دارو را دارد كه انسان را از تعلق بيرون مى آورد، نفس را از كثرات خارج مى كند و به او تجرد مى دهد و به واسطه تجرد، تقرب براى او حاصل مى شود. ما اصلاً به اين مسئله توجه نداريم.

امام سجّاد عليه السلام مى خواهند ما را متوجه اين قضيه بكنند بگويند اين دو تا [مسئله] را بايد کنار بگذاري: اينكه به خاطر مردم، به خاطر فاميل، به خاطر پدر و مادر، به خاطر خواهر و برادر، به خاطر رفيق، به خاطر قوم و خويش، به خاطر موقعيت اجتماعى و امثال ذلك، به اين خاطر من اين كار را [انجام مى دهم].

يك وقت مرحوم آقا به يك شخصى راجع به قضيه اى مطلبى را فرموده بودند و براى او مشكل بود كه بتواند اين مطلب را انجام بدهد. ما با هم صحبت مى كرديم، تقريباً صحبت مان هم هشت ساعت طول كشيد از هشت شب تا چهار صبح صحبت مى كرديم اين طرف و آن طرف، بالاخره هر راهى را كه رفت ما اين راه را بستيم و ديگر هيچ راهى پيدا نكرد. گفت: موقعيت ما در اين جايى كه هستم اين را چكار كنم؟! ببينيد، گير همين جاست، تمام شد. موقعيت ما را كه در اينجا هستم اين نمى گذارد من به دستور استادم عمل كنم! و همين مى شود چي؟

حالا ما خودمان گرفتاری مان بیشتر از اینها هست‌ها، حالا ما داریم عیب مردم را می‌گوییم اگر یکی بیاید عیب ما را بگوید ده برابر است، همه ما هم همین‌طور فرقی نمی‌کند! إن شاء الله از خدا باید بخواهیم آن کمک کند تا بتوانیم این عقبات را طی کنیم و گرنه بخواهیم دست خودمان باشد کجا؟! بی‌عنایات حق و خاصان حق ***گر ملک باشد سیاهستش ورق
این همه گفتیم لیک اندر بسیج ***بی‌عنایات خدا هیچ^۱
همه‌اش باید از طرف آن باشد، ولی بالاخره تذکر این مطالب هم خودش یک نوع تنبّه‌ی است.

می‌گوید پس موقعیت خودم را در میان افراد چکار کنم؟! این آقا الان اینجا یک هم‌چنین موقعیت دارد، کلاسی و بیاوبرویی و این حرفها! این یک‌دفعه به یک شکل دیگر درمی‌آید، به یک کیفیت دیگری در می‌آید. حالا جالب و خنده‌دارش اینجاست که در این مدت هشت ساعتی که ما صحبت می‌کردیم آن موقع سرحال بودیم، سر کیف بودیم، خودمان هم یک چیزیمان می‌شد، خیلی چیزی نبود حالا دیگر از حال و حوصله افتادیم و دیگر حوصله این حرفها را نداریم در تمام این هشت ساعت هر راهی را که صحبت می‌شد راهی بود که به خواست او منتهی می‌شد، یعنی از هر وسیله‌ای برای اثبات مطلب از طرف او اقامه می‌شد و ما جلو را می‌بستیم، می‌گفتیم نه! به این کیفیت نیست، تا وقتی هیچی باقی نماند از نظر انتساب به او، خلع سلاح که شد، گفت نسبت به افراد نسبت به این حرفها این را چکار کنم؟! [گفتم:] اینکه کاری ندارد تا حالا شما را این‌جوری می‌دیدند از فردا این‌جوری ببینند اینکه مشکلی ندارد. [گفت:] نه نمی‌شود. اصلاً نفس اجازه نمی‌دهد‌ها!

ما کارمان برای مردم است به‌خاطر مردم است، به‌خاطر توجه به مردم است، به‌خاطر نظر آنهاست. کدام مردم؟ مردمی که یک روز می‌آیند یک روز می‌روند، یک روز اقبال می‌کنند یک روز ادبار می‌کنند، یک روز می‌گویند سلام علیکم فردا جواب سلام آدم را هم نمی‌دهند این مردم، برای شما پیش نیامده؟ برای بنده آمده!

آن وقت آدم باید برای خاطر این مردم دست از کارش بردارد؟! خیلی خسارت است، این دیگر نهایت بدبختی است. کسی که فردا ادبار می‌کند باعث می‌شود که بنده دست از کارم بردارم دست از راهی که دارم می‌روم بردارم، دست از روشی ... بابا فردا خودش به تو پشت می‌کند، آن وقت تو

^۱ مثنوی معنوی، دفتر اول.

به خاطر

این از جاده منحرف می‌شوی، به‌خاطر این دستور را کنار می‌گذاری، به‌خاطر این برنامه‌ات را انجام نمی‌دهی، به‌خاطر این آنچه که به صلاح توست او را ترک می‌کنی!

امام سجّاد علیه السّلام می‌خواهد ما را متوجّه این مسئله بکند که حواستان باشد، بدانید در این دنیا به‌خاطر کسی نکنید به‌خاطر خودتان بکنید. نه به‌خاطر زنتان، نه به‌خاطر بچه‌هایتان، نه به‌خاطر همسایه‌تان، نه به‌خاطر قوم و خویش‌تان، نه به‌خاطر شوهرتان زن نسبت به شوهر، مرد نسبت به زن، به‌خاطر او بخواهی بکنی یک روز احساس می‌کنی که همین در مقابله ایستاد، عجب باختی! لذا اطاعت زن از شوهر در معاصی خدا واجب نیست بلکه حرام است. در آنجایی که امر به معصیت می‌کند زن نباید اطاعت بکند. به من می‌گویند: آقا اگر ما فلان کار را نکنیم شوهرمان ناراحت می‌شود. می‌شود بشود! فرض کن آمدی آبگوشت را سوزاندی شوهرت هم با تو دعوا کرده چطور آنجا اشکال ندارد، بالاخره آشتی می‌کنید مسئله درست می‌شود، حالا یک نیمرو و تخم‌مرغ درست می‌کنی، اما حالا اینجا که می‌شود نه شوهرم ناراحت می‌شود حالا می‌شود که بشود، فرض کن غذا را سوزاندی با هم یک دعوا هم کردید، هم‌چنین خیلی چیز مهمی نیست.

شما باید ببینید تکلیف چیست! بله، یک وقتی تکلیف به این است که اطاعت شوهر بکنید ولی مسئله حرام نیست حالا مکروه است می‌گویند نه، اینجا اطاعت شوهر مقدم و اولی است. یک وقتی امر به حرام می‌کند، شوهر می‌گوید: باید بدون حجاب جلوی مهمان‌های من بیایی. حالا بلند شود برود؟ غلط می‌کند برود، هم او غلط می‌کند که یک هم‌چنین امری بکند و هم او غلط می‌کند که اطاعت کند. بی‌حجاب یعنی چی؟ شوهرم ناراحت می‌شود، به درک که ناراحت می‌شود به جهنم که ناراحت می‌شود، این حرفها را نداریم.

رمز موفقیت بزرگان در پیمودن این مواقف و منازل و رسیدن به مقصدشان این مسئله و قضیه است؛ فقط به خودشان نگاه کردند فقط به خودشان، چون دیدند آنکه می‌ماند خودش است کسی دیگری نیست.

یک وقتی یکی از بستگان نقل می‌کرد می‌گفت مرحوم آقا صدایش کرده بودند. بعد فرموده بودند: فلانی من دیشب خوابی دیدم خواب یکی از همشیره‌هایشان را که از دنیا رفته بود، البته حالا یک مسائلی بوده و هرچه بوده این شخص از دنیا رفته، یعنی می‌خواهم بگویم آنجا حساب دقیق است، مسئله آنجا خیلی دقیق است! دیدم در یک بیابانی هستم، بیابان سوزان، این زمین داغ، حرارت از این زمین دارد می‌رود بالا و تا چشم کار می‌کند نه از آبدی خبری هست نه از عمران و نه از سبزه‌ای و

درختی. همین‌طور من ایستاده بودم و شدت آفتاب مرا کلافه کرده بود. در این موقع دیدم که از دور یک سیاهی در حال حرکت است و دارد می‌آید، آمد جلو آمد جلو جلو آمد جلو دیدم این آن شخصی است که از دنیا رفته، لباس‌ها ژنده پاره، موها ژولیده، قد خمیده با عصا، با یک وضع خیلی ناراحت‌کننده و مضمئزکننده در یک وضعیت خیلی نامناسب، خیلی نامناسب. خیلی دلم به حالش تأسف و تأثر خورد، این آمد جلو جلو و تا به من رسید و سرش را بلند کرد و بدون اینکه صحبت بکند با نگاه گفت وضع مرا می‌بینی؟ من رو کردم به او و گفتم: بله می‌بینم، چقدر در دنیا در آن وقت گفتم این کار را نکنید، نسبت به مسائل حالا آن چیزهایی که به هر صورت بود این مسئله را انجام ندهید و شما به حرف من گوش نکردید و کاری از دست من بر نمی‌آید.

بعد رو کرد به من گفت: چیزی نداری که به من بدهی؟ گفتند من گشتم در جیب‌ها و هیچی پیدا نکردم جیب‌هایم خالی خالی بود، فقط یک نخودچی گوشه یک جیبم پیدا شد آن را درآوردم دادم یک نخودچی! اینها خیلی معنا داردها خیلی! خیلی معناهای لطیفی دارد این یک نگاه کرد در دستش، بعد به ما نگاه کرد [گفت:] یعنی همین؟ گفتم: خودت دیدی دیگر من در جیبم چیزی نیست چیزی ندارم که بدهم. این نخودچی را گرفت و دوباره برگشت و دوباره عصازنان و با قد خمیده و به همان وضعیت.

حالا چه بوده در این دنیا؟! بیا و برو و مجلس و ختم انعام و سفره و روضه و احکام و مسائل، مجلس درس، همه‌اش رفت هوا، همه‌اش رفت هوا! باطن چه بوده؟ اینها برای خدا بوده یا برای التذاذات نفس بوده، کدام یک از اینها؟ خیلی عجیب است‌ها! یک نفر یک عمری بیاید برود، مسئله بگوید روضه بخواند، جمع کند، این طرف برود آن طرف برود به عنوان یک شخص مبلغ، شخص مذهبی [در نهایت امر آن طرف قضیه این‌طور و به این کیفیت بخواد دربیاید!

اینها فقط به خودشان نگاه کردند و در این دنیا مطمئن باشید این‌طور نیست که شخص بخواد سرش به هوای خودش باشد و به فکر خودش باشد و کسی مزاحمش نشود؛ همه مزاحم دارند، یا رفیق مزاحم است یا قوم و خویش مزاحم است، یا زن و بچه مزاحم است بی‌رودربایستی بالاخره مزاحم است، چرا چپ می‌روی؟ چرا راست می‌روی؟ چرا این طرفی می‌روی این کارت چیه؟ آن برنامه‌ات چیه؟ خیال نکنید که یک روزی بنشینیم کنار و فارغ‌البال از همه موانع و از همه مزاحم‌ها بخوایم [استفاده] کنیم.

یک وقت در همان زمان سابق، از مسجد به منزل می‌آمدیم یکی از رفقا در همان وقت آن هم می‌آمد و با آقا صحبت می‌کرد و می‌گفت که اشتغالات ما و گرفتاری باعث می‌شود که آن طوری که باید و شاید به کارهایمان نرسیم به عباداتمان، اورادمان اذکارمان به این چیزها نرسیم، چکار کنیم؟ آقا رو کردند به ایشان و گفتند: چطور این اشتغالات شما باعث نمی‌شود که صبح‌ها نروید در مغازه‌تان مغازه‌اش همان دوروبر مسجد بود چطور [باعث] نمی‌شود که بروید آنجا در را باز کنید و [چیز] بشوید، بعد از صبحانه منزلتان راه می‌افتید می‌روید در مغازه باز می‌کنید. اما موقع ذکر و ورد که شد اشتغال داریم بیچاره‌ایم، مظلوم‌تر از این ... همه کاسه‌کوزه باید سر این بشکنند، سر این ذکر و ورد و کار و مسائل شخصی و اینها باید برسید.

بعد رو کردند به ایشان گفتند: من حرف آخر را بزنم من می‌گویم آب پاکی شما اگر بنشینید که یک روزی هیچ کاری نداشته باشید و بخواید در آن روز به ذکر برسید این را باید به گور ببرید، اینجا جای راحت بودن و بدون زحمت و بدون مانع و اینها نیست آنهایی که رسیدند با همین رسیدند. بیشتر از این، تو که چیزی نداری کاری نکردی! آنهایی که رفتند با همین رفتند؛ یعنی با همین مرض رفتند، با همین شدت رفتند، با همین احتیاج و مسائل و موانع و مسائل در دنیا و اینها رفتند، با همین کیفیت رفتند.

این را بنده دارم می‌گویم امیرالمؤمنین علیه السلام هنگامی که ضربت خورد آنجا فرمود: فزتُ. فزتُ یعنی دیگر کارم تمام شد، آنی را که باید به او برسم دیگر با این ضربت ابن ملجم تمام شد رسیدم، بعد از ضربت دیگر تمام شد دیگر چیزی نیست، بعد از ضربت شهادت است دیگر، اما تا موقع ضربت هیچی مشخص نیست، آیا به اینجا می‌رسد یا نه، به این نقطه؟!

امیرالمؤمنین هم برای خودش حساب و کتاب دارد آن هم برای خودش در هر روزی یک عالمی هست ما چه می‌دانیم! یک عالمی هست که با روز قبل فرق می‌کند زمین تا آسمان فرق می‌کند. آن نقطه‌ای که او می‌داند، آن مرتبه‌ای که او می‌داند آن مرتبه‌ای است که باید در هنگام شهادت آن را پیدا بکند و تا وقتی که هنوز شهید نشده است و این پرونده به آخر نرسیده ممکن است اتفاق نیفتد. چه وقت مطمئن می‌شود؟ وقتی که دیگر همه راه‌ها برای برگشت بسته بشود فقط راه جلو و آن وقتی است که این ضربت می‌آید، وقتی این ضربت آمد یعنی دیگر پرونده شما دیگر بسته شد.

امیرالمؤمنین باید این راه را طی کند، باید صفین را طی کند، جمل را طی کند، نهروان را طی کند، آن بلاهایی که آوردند چه بلاهایی، بعد از پیغمبر چه مسائلی، در زمان پیغمبر که بعد از جنگ احد

پیغمبر وارد منزل امیرالمؤمنین شد و به این زخم‌ها نگاه کرد، پیغمبر شروع کرد به گریه کردن، امیرالمؤمنین می‌خندید پیغمبر گریه می‌کرد ان ذلك لقليل في ذات الله، چرا رسول الله گریه می‌کنی؟ این که چیزی نیست از شدت جراحاتی که فتیله گذاشته بودند حضرت در بستر افتاده بود. ان ذلك لقليل في ذات الله. همه اینها را طی کرده تا اینکه به این نقطه برسد؛ یعنی برسد به يك حد بی‌پایان، دیگر پایانی برایش نیست. این اینجا باید برایش اتفاق بیفتد.

بزرگان همه همین‌طور بودند، دستوری که می‌دادند همین بود، آخرین نصیحتی که مرحوم آقا به بنده کردند و آخرین جمله‌ای که به من گفتند این بود که: برو هرچه خودت می‌فهمی همان را انجام بده و به هیچ‌کس نگاه نکن. ببین آنکه خودت تشخیص می‌دهی برو همان را انجام بده، اینکه درباره تو تحسین کنند یا تنقید کنند و ذم کنند به این نگاه نکن، ببین خودت چه می‌فهمی، ببین خودت چه درک می‌کنی، ببین خودت چه برداشت می‌کنی.

خودشان هم همین‌طور بودند؛ ما روش و مرام‌شان را می‌دیدیم خودشان همین‌طور بودند. البته این به این معنا نیست که انسان معصوم است و هرچه را که به نظرش می‌رسد نه! انسان اشتباه هم می‌کند این اشتباه اشکال ندارد، بالاخره انسان بشر است ولی باید ببینیم نیت چه باید باشد، باید ببینیم هدف و غایت در کجا باشد.

اما اگر ما از این مسئله آمدم و فاصله گرفتیم، یعنی همراه با این آمدم چیزهای دیگر را هم ضمیمه کردیم، آن نتیجه مطلوب آن‌طوری که باید و شاید به دست نمی‌آید و آن فراهم نمی‌شود. امام سجّاد علیه السّلام می‌فرمایند که این خطایی که از ما سر می‌زند و این گناهی که از ما سر می‌زند این به خاطر این نیست که تو نظارت نداری و سیطره نداری، لا لِأَنَّكَ أَهْوَنُ النَّاطِرِينَ نه به این جهت است که تو نظارتت نظارت ناتمام است آن‌طوری که باید و شاید اشراف نداری؛ چون اشراف ذات پروردگار بر ما و بر رفتار ما اشراف علیّ است، نه اینکه این اشراف يك اشراف خارجی است و نسبت به رفتار ما این بخواهد توجه کند، يك اطلاعی پیدا می‌کند اگر توجه نکند اطلاعی پیدا نمی‌کند. اطلاع پروردگار نسبت به رفتار ما به علم حضوری است نه به علم حصولی و اکتسابی.

اطلاعی که ما نسبت به مسائل داریم اینها همه به علم حصولی است؛ یعنی آن معلوم که به آن معلوم بالعرض گفته می‌شود آن معلوم بالعرض باید در مقابل ادراک ما واقع بشود تا اینکه ما نسبت به آن اطلاع پیدا بکنیم، تا من چشمم را باز نکنم نمی‌توانم ببینم که رفقا در اینجا حضور دارند، برای

این مسئله نیاز دارم که چشمم را باز کنم، وقتی که باز کردم متوجه می شوم، این می شود ادراک حصولی و ادراک اکتسابی، که آن معلوم بالعرض در تماس و مواجهه با عالم بایستی که واقع بشود. اما نسبت به خودم، نسبت به حال خودم، نسبت به صحت خودم، نسبت به بیماری خودم، نسبت به گرسنگی خودم، نسبت به سیری خودم، نسبت به عطش، نسبت به وضعیت خودم هم باز نیاز است که چشمم را باز کنم؟! بسته باشد یا باز بشود من می فهمم الان گرسنه هستم یا نیستم. این به چشم و گوش و این حرفها کاری ندارد، فقط کافی است که آن توجه حاصل بشود. آن توجه به خود را می گویند علم حضوری، که خود آن معلوم در ذات عالم حضور دارد نیاز ندارد که آن را بازیافت کند خودش هست.

علم پروردگار نسبت به ما علم اکتسابی نیست که خدا بخواهد یک نظر بیندازد به این دنیا ببیند که فرض کنید زید بن ارقم الان دارد چکار می کند. یک نظر بیندازد به آن گوشه آن ده ببیند که مردم در آن ده دارند چکار می کنند. یک نظر بیندازد به فلان شهر ببیند که ... این طور نیست! تمام مخلوقات به وجود خودشان یعنی به وجود خارجی خودشان و به وجود عینی، در ذات پروردگار وجود علمی دارند؛ یعنی نفس آن وجود خارجی که وجود عینی است خود او مساوی با وجود علمی است در ذات پروردگار.

پس علم پروردگار نسبت به ما عبارت است از همان وجود ما در ذات پروردگار، آن وقت این عالم دیگر در اینجا متصور است که بگوییم این أَهْوَنُ النَّاطِرِينَ است؟! یعنی نظارتش نظارت پایین است؟ اینکه اصلاً علم حضوری است، این دیگر علم حصولی نیست تا اینکه مراتب داشته باشد تا چه حد درست ببیند یا غیر درست ببیند. چون انسان در این علم حصولی و اکتسابی ممکن است مراتبی از شدت و ضعف و اینها داشته باشد، يك شيء را درست ببیند صحیح ببیند یا اینکه نه، وقتی که این طور هست دیگر چطور ممکن است که ما نسبت به پروردگار این مسئله را در نظر نیاوریم.

البته در اینجا نسبت به مراتب علم یک مطالبی هست که إن شاء الله اگر خداوند توفیق داد برای مجلس دیگر. بیش از این خدمت رفقا زحمت و تصدیع ندهیم.

اللهم صل على محمد و آل محمد